فرزانگان

 نگاهى گذرا به زندگى روزبه(سلمان فارسى)

سيّد محمدرضا حسينى

على عليه السلام: (الوَلَه بالدنيا اعظم فتنة;

علاقه بى حدّ و مرز به دنيا بزرگ ترين معصيت است.)

ميزان الحكمة, ج7, ص393

هم چو سلمان در مسلمانى بكوش

اى مسلمان تا كه سلمانت كنند

نزد حق, افتادگى كن پيش از آن

كه به زير خاك, پنهانت كنند

(سيد عباس جوهرى)

در زمانى كه شرك و كفر ايران را فرا گرفته بود, روح حقيقت طلبى و فطرت حق جوى شخصى به نام (روزبه) شكوفا شد و براى رسيدن به مذهب حق, از گردنه هاى خطرناك عبور كرد.

روزبه (سلمان) در يك خانواده بزرگ و ريشه دار متولد شد. بعضى وى را از كازرون شيراز دانسته, بعضى ديگر از اهاليِ جى اصفهان و گروهى نيز او را از رامهرمز يا بهبهان اهواز مى دانند. پدرش كه (بوذخشان) و يا (بدخشان)1 نام داشت, رئيس كيش آتش پرستى بود و سرمايه اى هنگفت و مزرعه اى وسيع داشت كه خود نيز در كنار كشاورزان و كارگران به كار مشغول بود. روزبه كه فرزند دوم خانواده بود, سخت مورد علاقه و محبت پدر و مادر قرار داشت. پدرش به او اجازه نمى داد از منزل خارج شود تا مبادا ديگران اذيت و آزارش كنند. اين خانه نشينى, روح روزبه ر ا آزار مى داد اما از سوى ديگر مقدمه اى بود براى انديشيدن و فكر كردن. پدر از هر فرصتى استفاده مى كرد تا آداب, سنن و رسوم آتش پرستى را به فرزندش تعليم دهد. اگرچه روزبه از اين وضع راضى نبود, ولى قادر نبود با پدرش صحبت و عقده دلش را باز كند.

روزبه بسيار باهوش و عاقل بود. آتش پرستى را يك امر خرافى مى دانست و تنها راه نجات خود را بازنگرى در انديشه و تجديدنظر در دين خود يافت.روزى كه به دستور پدر به بيرون از خانه رفته بود, صداى ناقوس كليسا توجه او را به خود جلب كرد. به كليسا رفت و ديد (در كليسا جملاتى را دست جمعى با صداى بلند مى گفتند و اين صدا در پهنه بيابان انعكاس مى يافت: ساشهد ان لا اله الا الله واشهد ان عيسى روح الله واشهد ان محمد(ص) حبيب اللهز. اين كلام حق بود و گويندگان آن, راهبان و زاهدان نصرانى بودند كه در معبد خويش گرد آمده و مراسم مذهبى را برگزار مى كردند. روزبه با شنيدن اين كلمات منقلب شد و احساس كرد دريچه كوچكى از اميد به رويش گشوده شد. به دنبال اين انديشه, وارد كليسا شد و از راهبى درخواست كرد تا وى را با دستورات آن مسلك آشنا كند. راهب نيز با خوش رويى چند مسئله خداشناسى را براى وى بيان داشت و روزبه به يگانگى خدا و به رسالت حضرت عيسى بن مريم(ع) شهادت داد.)2

بالاخره روزبه با راهنمايى هاى راهب همراه با كاروانى كه به شام مى رفت, به آن ديار سفر كرد تا شايد گم شده خود را آن جا پيدا كند. پس از ورود به شام ,بلافاصله به سراغ اسقف رفت و اسقف از روزبه به گرمى استقبال كردمدتى را در كليسا به عبادت گذرانيد و از اسقف نيز بهره ها گرفت. پس از مرگ اسقف, روزبه راهى موصل عراق شد و مدتى نيز در خدمت راهب آن ديار بود. پس از مرگ راهب ,طبق سفارش او, راهى شهر (نصيبين) شد و مدتى را نيز در خدمت كشيش آن جا بود و به عبادت و آموختن مسائل دينى مسيحيت همت گمارد. به سفارش كشيش مذكور, روزبه به (عموريه) سفر كرد و مدتى در محضر راهب بزرگ آن جا بود تا اين كه او هم بدرود حيات گفت. در آخرين لحظات زندگى اش (ناگاه تكانى خورد. ابروان بلند و پرپشتش بالا رفت و چشمان درشت و روشنش را كه از آن ها آثار مهر و عطوفت مى باريد, به روزبه دوخت و اين گونه بشارت داد:

فرزندا, مژده! مژده! بعد از من خيلى تلاش مكن و به هرسو بى جهت مشتاب! آري… آرى, به زودى از مكه ميان دو سنگستان و شوره زار, آن جا كه درخت خرما بسيار مى رويد, پيامبرى عالى مقام, امين و درست كار, خداشناس و خوش اخلاق از طايفه عرب به رهبرى توده انسان ها برگزيده خواهد شد كه بر همه جهانيان قا ئد و پيشواى شايسته اى خواهد بود. هرچه زودتر او را پيدا كن و آنى از خدمتش غافل مشو. پسرجان براى اين كه چشم و گوش بسته به هركس دل نبندى و پندارى كه رسول موعود او است, با اين نشانه ها كه اينك مى گويم او را بشناس. ميان دو كتف آن پيامبر, مهرى از علامت هاى پيغمبرى است. صدقه نمى خورد, ولى بخشش ها و هديه ها را مى پذيرد.)3

روزبه با اين كه از فوت راهب ناراحت بود, ولى بسيار خوش حال بود, زيرا احساس مى كرد به پاسخ واقعى خود نزديك شده است. به همين دليل در اولين فرصت به همراه كاروانى راهى آن سرزمين شد. در بين راه, كاروانيان ديوصفت, جوان پارسى را در (وادى القرى) بسان بردگان حلقه به گوش به يك مرد يهودى فروختند. و يك مرد يهودى ديگر معروف به (شجاع) از طايفه بنى قريظه او را خريدارى كرد.

(روزبه وقتى به محله بنى قريظه رسيد و درختان خرما را ديد, سخن راهب عموريه يادش آمد… و برق اميد در چشمان روزبه موج زد [و] التهابش تسكين يافت4). مدتى بعد روزبه به مرد يهودى ديگرى از طايفه (بنى كلب) فروخته شد و همراه او به مدينه رفت.

روزى در نخلستان اربابش مشغول كار بود. در اين بين فردى وارد شد و با اربابش درباره شخصى گفت وگو كردند. فرد تازه وارد به ارباب مى گفت:خدا لعنت كند طايفه بنى قيله را كه دور شخصى جمع شده اند كه خود را پيامبر و راهنماى بشر مى داند. روزبه تا اين مطلب را شنيد بسيار خوش حال شد. از درخت به زير آمد تا مطالب بيشترى از آن مرد بشنود, كه با خشم اربابش روبرو شد و دوباره به كارش مشغول شد.

روزى روزبه ظرف خرمايى را برداشت و راهى محله (قبا) شد تا روى يار را ببيند. ناگاه رسول خدا را در ميان جمعيتى كه به گردش حلقه زده بودند, ديد. جلو رفت. ظرف خرما را داد و گفت: اين خرما صدقه است, از من بپذير. رسول خدا ظرف خرما را گرفت و به يارانش داد و خود از آن نخورد.

روز بعد ظرفى ديگر از خرما را نزد رسول خدا(ص) برد و گفت: اين خرما هديه است. رسول خدا(ص) ظرف خرما را گرفت. روزبه بسيار خوشحال و شادمان بود, مدتى نزد پيامبر(ص) ماند تا نشانه سوم را در او ببيند. هنگامى كه رسول خدا(ص) در تشييع جنازه اى شركت كرده بودند روزبه مُهر را در ميان دو كتف پيامبر(ص) ديد. حضرت كه از قصه وى آگاه شده بود, مهر را به طور واضح و آشكار به او نشان داد. روزبه مهر را بوسيد و به اسلام و آن حضرت ايمان آورد. در اين هنگام بود كه پيامبر خدا(ص) به روزبه خطاب كرد و فرمود: (سلمان بيا بنشين و داستان شگفت انگيز خود را براى ياران من بيان كن.)5 سلمان نيز طبق دستور پيامبر(ص) سرگذشت خود را به طور دقيق براى ياران آن حضرت بيان داشت. سسپس پيامبر(ص) فرمود: سلمان خودت را آزاد كن تا بتوانى همواره از مزاياى اسلام برخوردار شوى.

روزبه نزد ارباب رفت و موضوع را با او در ميان گذاشت. ارباب گفت: (به شرطى مى پذيرم كه براى من يك نخلستان با سيصد درخت خرما احداث كنى و چهل مثقال نقره هم بپردازى. سلمان مطلب را با رسول خدا در ميان گذاشت. حضرت دستور داد تا محلى را براى نخلستان تعيين كنند. آن گاه پيامبر(ص) به همراه امام على(ع) و يارانش به آن محل رفتند و نهال هاى خرما را كاشتند. همه درخت ها سبز شد مگر يك درخت كه …. نقره ها را نيز تهيه كردند و به ارباب دادند6). و به اين ترتيب سلمان از قيد بندگى يهود رهايى يافت و به آرزوى ديرينه خود دست پيدا كرد.

دانش سلمان

سلمان ,ويژگى ها و فضيلت هاى گوناگونى داشت, كه برخى از اين فضايل دراو برجسته تر بودند. سلمان علاقه فراوانى به فراگيرى علوم داشت و در اين راه همت بالايى از خود نشان داد تا جايى كه حضرت رسول درباره او فرمود: (لوكان الدين فى الثريا لناله سلمان; اگر دين در ثريا بود, سلمان به آن دسترسى پيدا مى كرد.) 7

سلمان پس از گرايش به دين حنيف, از ياران خاص پيامبر(ص) شد و از وجود مبارك او بهره هاى فراوانى برد. وى در فراگيرى علوم آن قدر پيش رفت كرد كه براى ديگران قابل هضم نبود و از همين رو تاب و تحمل او را نداشتند. وى خود در اين باره مى گويد: (اى مردم! اگر من از آن چه مى دانستم شما را مطلع مى كردم, مى گفتيد: سلمان ديوانه است, يا بر كسى كه سلمان را بكشد درود مى فرستاديد).8صاحب تنقيح المقال در خصوص سلمان از امام صادق(ع) نقل مى كند: در اسلام مردى كه فقيه تر از همه مردم باشد هم چون سلمان, آفريده نشده است.)9

عشق سلمان به امام على(ع)

سلمان ,نيك مى دانست كه ولايت, فلسفه سياسى اسلام است و مؤمنين به شدت بر اين فلسفه پاى بندند و پيرو ائمه(عليهم السلام) هستند. سلمان در اين باره مى گويد: (من هميشه در محبت على(ع) استوار بودم, زيرا خود ديدم كه رسول اكرم(ص) دست بر ران على(ع) زد و فرمود: آن كه دوست دار تو است محِبّ من است و دوست دار من, محِبّ خدا است. هركس به تو خشم گيرد به من غضب كرده و در اين صورت طغيان گر است.)10

پيوند ميان امام على(ع) و سلمان بسيار استوار و ناگسستنى بود, چنان كه در شب زفافِ على(ع) و فاطمه(س), پيامبر(ص) زمام استر يا شترى را كه فاطمه(س) بر آن سوار بود, به سلمان داد و پيامبر(ص) به دنبال آنان مى رفت و تكبير مى گفت و سلمان نيز تكبير مى گفت. در روز وفات فاطمه(س) نيز سلمان با ياران حقيقى على(ع) براى نماز و دفن فاطمه(س) فرا خوانده شد. و جنازه همسر امام على(ع) را به خاك سپردند.

ساده زيستى سلمان

نقل شده است هنگامى كه سلمان حاكم مدائن بود (در يكى از سال ها, مدائن گرفتار سيل بزرگى شد و خانه هاى بسيارى در اطراف رود دجله بر اثر طغيان سيل ويران شد و مردم بسيارى را كشت و منازل زيادى را آب فرا گرفت. وقتى كه آب به نزديكى خانه بسيار كوچك سلمان رسيد, وى پوستين, شمشير, عصا و قلم و دوات خود را برداشت و روى تپه رفت. وى با اين عمل, علاوه بر نجات خود, به مردم درس بزرگ و سازنده اى داد)11 و آن اين كه هرچه سبك بال تر باشيد زودتر عبور مى كنيد.

وقتى خبر انتصاب سلمان به مردم مدائن رسيد, بسيارى از مردم به سوى دروازه شهر روانه شدند تا از او به گرمى استقبال كنند. آنان در اين خيال بودند كه حاكم جديد با هيبت و جمعيت همراه و مركب هاى خاصى وارد مدائن مى شود, اما برخلاف انتظار, از دور سواره اى را ديدند كه آهسته آهسته نزديك مى شود. وقتى به جمعيت رسيد, پيرمردى را ديدند ريش سفيد كه بر الاغى سوار و مشك آب و سفره نانى همراه دارد. از او سؤال كردند: در بين راه, سلمان, حاكم جديد مدائن را نديده است؟ پيرمرد جواب داد: سلمان من هستم.

سلمان, مرد جنگ

سلمان فارسى علاوه بر زهد, تقوا, علم و عبادت, مرد جنگ و كارزار بود و در بسيارى از جنگ ها حضور فعالانه داشت. وى در دو جنگ احزاب و طائف, طراح عمليات بود كه سپاه اسلام با اجراى طرح هاى وى به پيروزى رسيد.

1. طرح خندق:

سپاه ده هزار نفره ابوسفيان به سوى مدينه الرسول به حركت درآمد. پيامبر(ص) اسلام با فرماندهان خود مشورت كرد و قرار شد در خارج از مدينه با دشمن نبرد كنند. سپاه اسلام حدود هفتصد نفر بودند. در اطراف مدينه كوه هاى بلندى وجود داشت مگر يك منطقه كه دشمن از همان محل قصد نفوذ داشت. همگان به دنبال چاره و طرح مناسبى بودند كه سلمان طرح خندق را به پيامبر(ص) ارائه دا د و به تصويب آن حضرت رسيد. طرح سلمان موجب شد تا سپاه ده هزار نفرى قريش در پشت خندق زمين گير شود. (هرگز عرب خندق نديده بودند و چون بيامدند و خندق ديدند كه در حوالى مدينه كنده بودند, تعجب كردند و گفتند كه اين كيدى است كه هرگز عرب نمى دانست.)12

2. طرح منجنيق:

رسول خدا(ص) در سال هشتم هجرى راهى طائف شد. درگيرى به قلعه بزرگ و محكم طائف كشيده شد كه استقامت آنان از درون قلعه بسيار زياد بود تا حدى كه پيامبر(ص) دستور عقب نشينى داد تا چاره انديشى كند. در اين هنگام, سلمان طرح ساختن منجنيق را ارائه كرد تا بدون نزديك شدن به قلعه آن را فتح كنند. منجنيق ها ساخته شد و به وسيله آن, گلوله هاى آتشين و سنگ هاى بزرگ را به درون قلعه باريدند كه رعب و وحشت وجود آنان را فرا گرفت و بخش زيادى از قلعه به وسيله منجنيق كه كارايى توپ خانه امروز را داشت, تخريب و قلعه فتح شد و سپاه اسلام به پيروزى رسيد.

پاسخ سلمان به نامه خليفه دوم

مدائن كه پايتخت ساسانيان بود, به دست مسلمانان فتح شد و حذيفه بن يمان كه از صحابه پيامبر(ص) بود, فرمانرواى آن شد. خليفه دوم با مشورت اميرالمؤمنين على ابن ابيطالب(ع) سلمان را به عنوان حاكم مدائن منصوب كرد. شايد اين انتصاب بدين خاطر بود كه سلمان, فارس بود و براى مردم مدائن كه فارس زبان بودند, حاكم مناسبى خواهد بود. نام سلمان نيز براى مردم مدائن آشنا بود.سلمان در منزل كوچكى كنار مسجد ساكن شد و زندگى خود را با بافتن حصير و زنبيل اداره مى كرد و حقوق خود را از حكومت به فقرا مى داد و بسيار زاهدانه زندگى مى كرد كه اين نحو زندگى ,خليفه دوم را به خشم آورد. به همين دليل طى نامه اى, ناخرسندى خود را از اعمال سلمان به وى اعلام كرد. سلمان پاسخ محكم و متقنى به وى نوشت كه بخشى از پاسخ او را به لحاظ اهميتش بيان مى كنيم:

(از سلمان آزاد كرده رسول خدا(ص) به عمر بن خطاب. اى عمر, از جانب تو نامه اى به دستم رسيد كه به سرزنش و توبيخ من پرداخته اى و خاطرنشان كردى كه مرا به عنوان حاكم مدائن برگزيدى. دستور دادى كه كار حذيفه را بررسى و روش كار او را تحقيق كنم. سپس زشتى هاى او را به تو بنمايانم. اى عمر, بدان كه خداوند مرا از اين كار نهى كرده است. من براى اطاعت از تو در پى گيرى كار حذيفه از فرمان الهى سرپيچى نخواهم كرد. بيان داشتى كه من به بافتن برگ خرما و خوردن جو روى آوردم, اين كارها از چيزهايى نيست كه مؤمن به آن سرزنش و توبيخ شود. به خدا قسم اى عمر, خوردن نان جو, بافتن برگ خرما و بى نيازى جستن از خوردنى و آشاميدنى هاى آن چنانى, خوددارى از غصب حق مؤمن و ادعا كردن ناحق به حق نزد خداوند عزوجل بهتر و محبوب تر و نزديك تر به تقوا است, زيرا خود ديدم رسول خدا(ص) هنگامى كه جو را يافت, آن را خورد و خوشحال شد و آن را چيز بدى ندانست. اما آن چه را كه از بخششم يادآور شدى, بدان كه من آن را براى روز نياز و احتياجم تقديم داشتم. به خداى عزيز سوگند اى عمر, برايم اهميتى ندارد هنگامى كه غذا از گلويم فرو مى رود, دانه گندم يا مغز بُز يا پوست جو باشد.)13

وفات سلمان

اصبغ بن نباته مى گويد: سلمان در اواخر عمر بيمار شد و من به ملاقاتش مى رفتم, روزى سلمان به من گفت: اصبغ! برادر عزيز! رسول خدا به من خبر داد: هنگام مرگ, مردگان با من (سلمان) سخن مى گويند; تو با چند نفر ديگر مرا در تابوتى قرار دهيد و به گورستان ببريد تا ببينم آيا وقت مرگم فرا رسيده است؟ او را به قبرستان بردند. سلمان بلند شد و در تابوت خود نشست و با مردگان سخن گفت: سلام بر شما اى كسانى كه در خانه خاك خفته و از دنيا چشم پوشيده ايد. جوابى نيامد. دوباره فرياد زد: سلام بر شما اى كسانى كه لباس خاك به تن كرده ايد, شما را به خدا و پيغمبر سوگند ,با من حرف بزنيد. من سلمان فارسى, غلام رسول خدايم. او به من وعده داده هرگاه مرگم در رسد, مرده اى با من سخن خواهد گفت! طولى نكشيد كه از داخل قبرى صدايى آمد. سلام بر شما اى صاحبان خانه هاى ناپايدار, ما آماده ايم, هرچه خواهى سؤال كن.

سلمان: اى صاحب صدا تو اهل بهشتى يا جهنم؟ مرده: من از كسانى هستم كه مورد رحمت خدا واقع شده ام و اكنون در بهشت مى باشم. سلمان: مرحله مرگ را چگونه گذراندى؟ مرده: به خدا سوگند ,اگر مرا با ارّه و قيچى قطعه قطعه مى كردند از مشكلات جان دادن برايم آسان تر مى بود. از لطف خدا, به خوبى و خير علاقه مند بودم, دستوراتش را عمل مى كردم, قرآن مى خواندم, به پدر و مادرم علاقه شديد داشتم, از حرام خوددارى مى كردم به كسى ظلم نمى كردم. شب و روز در راه به دست آوردن روزى حلال تلاش مى كردم; اما در بحبوحه ناز و نعمت زندگى به بستر بيمارى افتادم… چند روزى از بيمارى ام گذشت. شخصى نيرومند و بدقيافه در برابرم حاضر شد. او اشاره اى به چشمم كرد, نابينا شدم. توجهى به گوشم كرد, كر شدم. به زبانم نظر كرد, لال شدم. بالاخره تمام بدنم بى جان شد. احساس كردم در اطرافم اهل و عيالم گريه مى كنند. سپس دو نفر زيبا حاضر شدند. يكى در طرف راست و ديگرى در طرف چپ من نشستند. گفتند: نامه عملت را بگير, ما دو فرشته اى هستيم كه در دنيا همه جا همراه تو بوديم. وقتى نامه خوبى ها را خواندم بسيار خوشحال شدم, اما با خواندن نامه بدى ها اشكم جارى شد. آن گاه مرا به سعادت بشارت دادند….

سپس فرشته اى روح مرا در پيشگاه خدا برد و از روح من راجع به گناهان كوچك, بزرگ, نماز, روزه, حج, قرآن, پرداختن زكات, صدقه, پيروى از پدر و مادر, مال يتيم, ظلم و ستم, شب زنده دارى و… سؤال شد. در قبر وحشت و ترس زيادى به من دست داد. وقتى مرا در قبر گذاشتند همگان به خانه برگشتند. با خود گفتم: اى كاش من هم با مردم به خانه برمى گشتم. از ديوار قبر صدا آمد: افسوس, اين آرزويى باطل است, ديگر برگشتن ممكن نيست… فرشته اى در قبر همه اعمال كوچك و بزرگ و خوب و بد را به يادم انداخت. سپس نامه اعمالم را مهر كردند و به گردنم انداختند; بسيار سنگين بود. آن گاه به سؤال هاى نكير و منكر درست پاسخ دادم. آن وقت مرا به سعادت و نعمت ها بشارت دادند و گفتند: به خواب. آن گاه از بالاى سرم دريچه اى به بهشت و از پايين دريچه اى به دوزخ باز شد تا بدانم از چه دوزخى نجات يافتم. بعد, قبرم به قدرى وسيع شد كه تا چشم كار مى كرد وسعت داشت. اى كسى كه اين سؤال را از من كردى سخت مواظب اعمال خود باش كه حساب خيلى مشكل است.

آن گاه سلمان دستور داد او را از تابوت بيرون آوردند و سرش را به سوى آسمان بلند كرد و گفت: (اى كسى كه اختيار همه چيزها به دست تو است, به تو ايمان دارم و از پيامبرت پيروى كردم و كتابت را نيز قبول دارم).14

حال سلمان روز به روز بدتر مى شد و تاب و توان خود را از دست مى داد. زاذان, خادم سلمان مى گويد: من در كنار بستر سلمان بودم, از او سؤال كردم: چه كسى تو را غسل مى دهد؟ گفت: همان كس كه پيامبر(ص) را غسل داد .گفتم: او در مدينه هست و شما در مدائن, فاصله زياد است. سلمان گفت: تعجب نكن, او حاضر مى شود.

جابر بن عبدالله انصارى مى گويد: (اميرالمؤمنين(ع) نماز صبح را با ما خواند, آن گاه رو به ما كرد و فرمود: اى مردم, پاداش شما از جانب خدا در سوگ درگذشت برادرتان سلمان افزون باد! پس عمامه و لباس هاى پيامبر(ص) را پوشيد و تازيانه و شمشير او را برگرفت و بر شتر پيامبر سوار شد و در معيت قنبر به طرف مدائن حركت كرد و پس از چند لحظه به مدائن رسيد و جلو خانه سلمان پياده شد)15. بدن سلمان را غسل داد, كفن كرد و به خاك سپرد. سلمان در سال 35 يا 36هجرى قمرى اواخر خلافت عثمان پس از عمرى طولانى و با بركت و عاقبتى خداپسند به ديار حق شتافت. عاش سعيداً و مات سعيداً.

پى نوشت ها:

1ـ ميرزا حسين نورى طبرى, نفس الرحمن فى فضائل سلمان, ص2.

2ـ صادقى اردستانى, سلمان فارسى, ص39.

3ـ همان, ص64.

4ـ همان, ص69.

5 ـ همان, ص74.

6 ـ ميرزا حسين نورى طبرى, همان, ص16.

7ـ بحارالانوار, ج22, ص391.

8 ـ رجال كشى, ص21.

9ـ تنقيح المقال, ج2, ص47.

10ـ صادقى اردستانى, همان, ص115.

11ـ همان, ص132.

12ـ سيرت رسول الله, ج2, ص739.

13ـ حسين مجيب مصرى,سلمان فارسى درترازوى ادب وتحقيق, ترجمه حسين يوسفى آملى; به نقل از: احتجاج طبرسى, ص130.

14ـ بحارالانوار, همان, ص374.

15ـ همان, ص372.